

روضه شب نهم محرم «حضرت عباس علیه السلام»

السَّلامُ عَلَيْكَ يَا اباالفضلِ العَبَّاسَ
السَّلامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْعَبْدُ صَالِحُ

هر گرفتاری سراغ آستانش را گرفت رزق و روزی تمام خاندانش را گرفت
خوش به حال سائلی که سائل عباس شد خوش به حال آن که از عباس نانش را گرفت
روز محشر دست هایش دستگیری می کند دست خود را داد دستِ دوستانش را گرفت

مقدمه
روضه

*شیخ عباس گشوان خادم حرم حضرت عباس که تمام اجدادش خادم این حرم بودند نقل می کند: حدود ۳۰ سال پیش، شب جمعه‌ای در حرم حضرت ابوالفضل (ع) نشسته بودم که مردی عرب با فرزند ۸ ساله و معلول وارد حرم شد. کودک نه می توانست حرکت کند و نه حرف بزند، همچون تکه‌ای گوشت روی دستان پدر بود. نیمه شب، اون مرد با لهجه عربی گلایه می کرد و گفت: «اباالفضل! من فرزند سالم ازت خواستم، اما این بچه ناتوان را داده‌ای؛ دیگر خسته‌ام، بگیرش برای خودت!» یکدفعه دیدم پسرش رو به سمت ضریح پرت کرد و خودش سریع رفت.

من از دیدن این صحنه به شدت ناراحت شدم، کودک را بغل کردم و اشک ریختم. حدود ساعت ۱ شب، ناگهان دیدم انگشتان پای این بچه حرکت کرد. ابتدا شک کردم، اما کم کم پاها، سپس چشمانش تکان خوردند و باز شدند. پسر با تعجب گفت: «پدر و مادرم کجا هستند؟»

خدام را صدا زدم، همه تأیید کردند که کودک می تواند حرکت کند و حرف بزند. فهمیدم معجزه‌ای رخ داده است.

عبایی روی کودک انداختم و سه بار دور ضریح گرداندم. بعد او را در اتاقی گذاشتم و موضوع را به مسئولان اطلاع دادیم. از بلندگو اعلام کردیم مردم بیایند. کودک را روی منبر نشاندم و کنار او نشستم.

از او پرسیدم: «وقتی پدرت تو را پرت کرد، دردت نگرفت؟» با گریه جواب داد: «نه، فقط دیدم دو دست بریده از ضریح بیرون آمدند و مرا در آغوش گرفتند. دستی روی بدنم کشیده و ناگهان توانستم حرکت کنم. والان هیچ مشکلی ندارم.

*امشب از این دستای بریده بخواه گره های زندگیتو وا کنه برات، امشب از این دستای بریده بخواه فرج آقامون رو برسونه.

جلسه روضه حضرت ابوالفضل، جلسه ای که امام زمان تشریف میارند تو جلسه (مرحوم فشندی در دیداری که با امام زمان (عج) داشتند، آقا فرمودند: هر جا که روضه عمو جانم عباس خوانده شوند من خودم رو می رسونم.)

*حضرت عباس تا زمانی که زنده بودند اگر بچه ها تشنه هم بودند می گفتند: عمو عباس که هنوز هست، تا او بود امید در خیمه های سیدالشهدا نمرده بود، اباعبدالله خیالش از خیمه ها راحت بود. هر کس شهید می شد ابی عبدالله به میدان می رفت بالا سرش، چون حضرت خیالش راحت بود که یک نفر از خیمه ها مراقبت می کند، اهل حرم آرامش داشتند که (حافظ الخيام) (ابوالقربه) هنوز هست!

شروع
روضه

تا ابا الفضل (ع) بود غم و غصه ارباب کمتر بود! (یا کاشف الکرب عن وجه الحسین)

*حضرت عباس وقتی غربت برادرش حسین رو دید اومد خدمت برادر فرمود: «یا اخی هل من رخصه؟» حسین جان اجازه میدی برم میدان؟

تا این جمله رو امام حسین شنید، «فبکی الحسین بکاء شديدا حتی اخضلت لحيته بالدموع» شروع کرد بلند بلند گریه کردن؛ انقدر حسین گریه کرد که این محاسنش تر شد از گریه.

امام حسین همینطور که باشدت گریه می کرد فرمود: «یا اخی أنت صاحب لوائی و إذا مضیت تفرق عسکری» تو علمدار منی، تو نشانه ی لشکر منی. اگر تو کشته بشی لشکر من از هم می پاشه!

عباسم بچه هام دلخوشیشون به توئه! عرض کرد: آقا جان هر چی شما بگی من سر باز شمام اما «لقد ضاق صدری» اما سینم دیگه سنگینی می کنه و «سمت من الحیاء» بدم میاد دیگه از این زندگی؛ آخه این چه زندگی که من غربت آقا و مولام رو بینم؟ هی مولام بگه: «هل من ناصر ينصرني؛ هل من ذاب يذب عن حرم رسول الله» اما نتونم کمکش کنم!

امام حسین فرمود: عباسم می خوای بری؟ پس با من بیا، آوردش کنار خیمه ای که داخلش مشک نگه می داشتن، پرده ی خیمه رو زد بالا؛ عباس دید این بچه ها از تشنگی شکم ها رو روی خاک گذاشتن! اباعبدالله فرمود: «ما ترى ما حل من العطش اشد الاشیاء علينا عطش الاطفال والحرم» میبینی عباس جان تشنگی چه بلایی سر اهل حرم و بچه ها آورده ؟

اما حالا که میخوای بری، قبلش برو برای این بچه ها آب بیاور عباس جان..

حضرت ابا الفضل سوار مرکب شد، نوشته اند چهار هزار تیرانداز کمین کرده بودند! شما فرض کنید که اگر یک صدم این تیرها بهش خورده باشه، تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل! خودش رو رسوند به شریطه فرات مشک رو پُر آب کرد هنگام برگشت محاصرش کردند، دستان عباس رو که قطع کردند، مرحوم علامه مجلسی می نویسه: مشک رو به دندان گرفت، هنوز داره به سمت خیمه ها میاد (یا رب نکن امید کسی را تو نا امید) اما یکدفعه دیدند تیر به مشک خورد «فوقف عباس متحیرا»

این آب ها که ریخت، فدای سرت که ریخت اصلا فدای ام بنین مادرت، که ریخت

دیگه نه دستی داره بجنکه نه آبی مونده که به خیمه ها بیره! بزار بهتر بگم نه رویی داره که به خیمه ها برگرده، یکدفعه عمود آهنی بر فرق سرش زدند، که امام حسین صدای برادر رو شنید: «یا اخی ادرک اخی»

*بینید تو این ایامی که به کشورمون حمله شد و فرماندهان ما رو شهید کردند، هر فرماندهی که شهید می شد سریع یک فرمانده دیگه جاش رو می گرفت اما دلا بسوزه برای ابی عبدالله که وقتی فرماندش شهید شد وقتی علمدارش شهید شد، دست به کمر گرفته، افتان و خیزان اومد سمت خیمه عباس، عمود خیمه رو پایین کشید. رو کرد به خواهرش زینب فرمود: خواهرم خودتون رو برای اسارت آماده کنید.....